

سیفالدوله امیر نامدار بنی مزید و حوزه علمیه حله سیفیه

یدالله نصیریان

دانشکده الهیات، دانشگاه تهران

چکیده:

در قرن چهارم و پنجم هجری، در دوره سلطه امیرالامراها بر دستگاه خلافت عباسی، حکومت‌های کوچکی مقارن با دولتهای بویهی و سلجوقی شکل گرفت که یکی از آنها خاندان بنی مزید بود که با تمایلات شیعی خود توانستند پس از ویرانی مراکز علمی و فرهنگی شیعیان در بغداد و کوچ علمای شیعه به نجف، با بنای شهر حله، حوزه علمی پربراری برای شیعیان احداث کنند که آثار و برکات آن تا امروز تداوم دارد. در این مقاله بویژه زندگی سیاسی سیفالدوله امیر نامدار خاندان بنی مزید و روابط و برخوردهای این خاندان با دولتهای هم عصر و نیز سابقه و چگونگی بنای شهر حله و تحولات تاریخی آن بررسی شده است.

کلید واژه‌ها: بنی مزید، آل بویه، سلجوقیان، شیعه در بغداد، تاریخ حله، حوزه علمی حله.

به نظر مناسب می‌نماید که به عنوان مقدمه، بحثی مروری بر حوزه بغداد و حوزه علمیه علمای شیعه در این شهر داشته باشیم، زیرا حوزه حله به دنبال آن تأسیس گردید و تلاشی که توسط فقهای شیعه در بغداد آغاز گردیده بود، در حله به بار نشست. در اواسط سده چهارم به دنبال ضعف حکومت مرکزی، سرزمینهای اسلامی بین حکومت‌های متعدد تقسیم گردید و مرکز خلافت، یعنی بغداد و عراق، تابع قدرتهایی شد

که نسبت به مقر خلافت و شخص خلیفه از سلطه و استیلا بیشتری برخوردار بودند. از میان این حکومت‌های متعدد یکی حکومت شیعی مذهب آل بویه بود که از نیمه دوم سده چهارم تا پایان نیمه اول سده پنجم حدود یک قرن در سرتاسر ایران و عراق دولتی عظیم، قدرتمند و پر دامنه تشکیل داد و ضمن سلطه بر بغداد، مجال و میدان وسیعی جهت فعالیت و تلاش‌های علمی و فکری برای علمای شیعه فراهم آورد. گفتنی است که علما و پیشوایان فقهی شیعه که پیش از ظهور و به قدرت رسیدن آل بویه تا چندی (۴۰-۱۳۲ق) تحت تعقیب و فشار بنی امیه و گرفتار عناد و مخالفت‌های آنان (۴۰-۱۳۲ق) و پس از انقراض آنها مدتی در بند ستم‌های بنی عباس محصور، در نقاط دور مانند قم، کاشان و غیره پناه برده بودند، با ظهور این سلسله به فرصت مطلوبی نائل گردیدند و در نقاط مختلف، حوزه‌های پربراری برای نشر معارف شیعه تأسیس کردند؛ بویژه در بغداد که تا آن زمان جایی برای فعالیت شیعه و فقهای آن وجود نداشت، در فاصله سال ۳۳۵ تا ۴۴۸ مرکز وسیعی جهت درخشش فرهنگ و معارف گوناگون آن به وجود آمد که ثمره آن ظهور نوابغی مانند شیخ ابو عبدالله محمد بن محمد، معروف به شیخ مفید (۳۳۸-۴۱۳ق)، علم الهدی سیدمرتضی (۳۵۵-۴۳۶ق)، شیخ ابوالفتح کراچکی (۴۴۹ق)، شیخ الطائفة الامامیه ابو جعفر محمد بن حسن طوسی (۳۸۵-۴۶۰ق) و دهها فقیه، متکم، عالم و صدها کتاب و مرجع مهم و ماندگار مانند المقتنعة، الانتصار، الذریعة الی اصول الشریعة، تهذیب و استبصار بوده است.

تحول وضع بغداد و تمرکز و رشد علمای شیعه در آن شهر و جایگزینی شهر حله و حوزه علمیه آن با بغداد چنین بود که در سال ۳۳۴ق معزالدوله احمد وارد بغداد گردید و نخست خلیفه عباسی المستکفی بالله را از مقام خلافت عزل کرد و سپس چشمان او را میل کشید و نابینا کرد و به جای او ابوالقاسم فضل بن جعفر (المقتدر)، را با لقب المطیع لله به خلافت نشانده.

ابن تغری بردی (۲۸۶/۳) می نویسد: این حاکم بویه‌ای در سال ۳۵۰ق و سالهای بعد از آن، پس از استقرار کامل و بسط سلطه خویش بر بغداد، با همفکری وزیر با تدبیر و کاردان خود، ابو محمد مهلبی، دستور داد تا لعن نامه‌ای را که حاوی نام معاویه بن ابی سفیان و همه کسانی بود که نسبت به حقوق و مقام اهل بیت پیامبر اکرم (ص) تجاوز کرده

و بر آنان ستم روا داشته‌اند، بر در و دیوار مساجد بنویسند. وی در سال ۳۵۲ق فرمان داد تا روز هیجدهم ذیحجه را به مناسبت روز انتخاب و نصب حضرت علی (ع) به جانشینی و خلافت پیامبر اکرم (ص) جشن بگیرند و فرمان داد تا روز دهم محرم همان سال یعنی روز عاشورا تمام بازارها در بغداد تعطیل گردد و مردم در مراسم عزاداری برای شهدای کربلا به نوحه سرایی و عزاداری بپردازند (ابن اثیر، ۲۱۱/۸؛ ابن تغری بردی، ۳/۳۳۳). همه این عوامل و اقدامات اساس فرصتهای مناسبی گردید که به رجال علمی شیعه اجازه داد تا اواسط سده پنجم با آرامش و آزادی کامل به تدریس، تألیف و تربیت شاگردان مبرز و نشر معارف شیعه سرگرم باشند.

بنا بر این، حوزه بغداد مهمترین مجمع علمی جامع‌الاطراف بود که تا آن تاریخ نصیب علما و معارف شیعه می‌گردید و چنانکه خواهیم دید، با انقراض سلسله آل بویه این حوزه پر دامنه و گسترده تعطیل، و فقهای شیعه در بغداد سرگردان شدند. داستان چنین است:

در اوایل دهه چهارم سده پنجم با سلطه سلاجقه بر بغداد و شکست ملک رحیم خسرو فیروز دیلمی بدست سلطان طغرل بیک، قدرت آل بویه بر بغداد پایان گرفت و به دنبال آن فقهای شیعه، مدارس و حلقات با شکوه درس آنان در آن شهر به مخاطره افتاد، (قلقشندی، ۴/۴۱۸) و در پی زوال دولت آل بویه نزاعهای میان شیعه و اهل سنت که توسط سلطان سلجوقی و خلیفه عباسی پشتیبانی می‌شد شدت یافت و به این بهانه که مراسم عزاداری در ایام محرم و در عاشورا بدعت در دین است علیه شیعه به مقابله برخاستند و ضمن ممانعت از ادامه مراسم مذکور به آزار شیعیان، تخریب، غارت و به آتش کشیدن خانه‌های آنان و کتابخانه‌ها و مراکز علمی پرداختند و ضمن تعرض به بزرگان و علمای شیعه و متکلمین آن، دو کتابخانه بسیار عظیم و بی‌بدیل که در منطقه شیعه نشین کرخ قرار داشت و دارای کتبی بودند که در جهان آن روز در جای دیگر بدست نمی‌آمد در این درگیریها طعمه حریق واقع شدند. یکی کتابخانه‌ای بود که توسط ابو نصر شاپور بن اردشیر وزیر نامدار بهاءالدوله تأسیس گردیده و کتب نایاب، پر بها و متنوع در آن گردآوری شده و دیگر کتابخانه نفیس و ارزشمندی بود که سیدمرتضی علم الهدی با همه امکانات مالی خود آن را تأسیس کرده و پس از وفات در اختیار شیخ

طوسی قرار گرفته بود. بر اثر این فتنه و آشوب کتب این دو کتابخانه همه در آتش بسوخت و آتش این فتنه محل تدریس علم کلام و خانه شیخ را نیز فرا گرفت تا آنجا که زندگی را برای او در بغداد با خطر مواجه ساخت و ناچار گردید که بغداد را به قصد نجف اشرف و پناه به بارگاه مقدس مولیٰ الموحدین علی(ع) ترک کند (برای مزید اطلاعات از احوال شیخ طوسی به بهجة الامال (۳۶۰/۶) و کتاب هزاره شیخ طوسی رجوع شود).

چنین بود که شیخ در سال ۴۴۸ هـ از بغداد به نجف اشرف نقل مکان کرد و باقیمانده عمر خویش را در آن مکان مقدس به ادامه کارهای علمی و تألیف آثار گرانبها، صرف کرد (ابن اثیر، ۲۰۹/۹، ۲۱۵، ۲۲۱). گرچه با زوال حکومت آل بویه نفوذ و سیطره شیعه در بغداد و حوزه علمی آن از بین رفت، ولی معنویت و حقیقت اهل بیت عصمت و طهارت و مذهب شیعه همچنان پایدار و پررونق باقی ماند و چنانکه خواهیم گفت پناهی دیگر در شهر حله و حوزه علمیه آن برای حفظ و نشر فرهنگ و معارف آن به وجود آمد و ضمن جایگزینی آن به جای حوزه بغداد تلاشهای علمی فقهای شیعه و متکلمین آن در حوزه مذکور ادامه یافت.

حله و وضع جغرافیائی آن

حله به کسر اول و فتح (لام) مشدد در لغت به معانی هیأت و نحوه حلول و ورود چیزی یا کسانی در جایی، مجموعه‌ای از خانه‌های آباد، یک صدخانه، واحد حلال به (کسر اول) جمعی از خانه‌ها، قوم و قبیله و جمعیتی که در محلی فرود آیند و مجاور شوند، مصدر حلّ یحلُّ در آیه شریفه: «حتیٰ یبُلِّغَ الّهْدی مَحِلَّهُ» (بقره، ۱۹۶؛ ابن منظور، ۱۶۶/۱۱).

یاقوت حموی می‌گوید: حله نام چندین موضع است: حله‌ای در خوزستان بین هویزه و اهواز، در بصره حوالی واسط و حله‌ای در شام، ولی معروفترین آنها حله بنی مزید یا حله سیفیه در حاشیه فرات بین کوفه و بغداد است. محل این حله قبل از آن که به صورت شهری در آید بنام جامعین با صیغه تشبیه معروف بوده و بلندترین روزهای آن به چهارده ساعت و ربع ساعت می‌رسد (معجم البلدان، ۲۹۴/۲).

رابطه حله و بابل

اکثر منابع تاریخی و جغرافیایی برآنند که این سرزمین قسمتی از بابل قدیم و بابل پهنه عظیمی از کشور عراق بوده است. یاقوت ذیل واژه بابل می‌نویسد: بابل نام ناحیه‌ای وسیع است که حله و کوفه جزئی از آن است و سحر در آیه شریفه «وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَ ماروتَ وَ مَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ» (بقره، ۱۰۲) منسوب و مربوط به این سرزمین است. یاقوت سپس می‌افزاید: برخی برآنند که منظور از بابل کل عراق است و برخی دیگر کوفه و نواحی آن از جمله هیت و کوفه را بابل دانسته‌اند. یاقوت همچنین به نقل از ابومعشر بلخی می‌گوید: کلدانیها نخستین کسانی بودند که در منطقه بابل فرود آمده و سکونت گزیدند و نخستین فرد حضرت نوح (ع) بود که اولین عمارت و بناء را پس از آرامش طوفان در آن سرزمین بنا کرد و به تدریج توالد و تناسل افزایش یافت و به ویژه در ساحل رود فرات بناهایی به وجود آمد. سلاطین دارا، ضحاک و نمرود را از حاکمان این سرزمین بر شمرده و می‌گوید: پس از سلاطین مذکور این منطقه خاستگاه اولیه سلاطینی چون: نبط، فراعنه و نمرود و حضرت ابراهیم (ع) می‌باشد. بختنصر نیز در همین منطقه اقامت داشته و مسیر رود فرات را به جهت حفظ و نجات آن منطقه از خطر سیل تغییر داد (یاقوت، ۳۰۹/۱). ابوالفداء در اخبارالبشر می‌گوید: حله بنی مزید در سرزمین بابل و میان کوفه و بغداد واقع است و اولین کسی که در آن خانه ساخت و آن را آباد گردانید صدقه بن منصور بن دُبیس (۴۹۵هـ) بود. این سرزمین را قبلاً جامعین می‌گفتند، (تقویم البلدان، ۳۳۷؛ قلقشندی، ۴۱۰/۳).

یاقوت حموی در جای دیگر از کتاب خود در وصف حله می‌گوید: نام قدیم آن جامعین و در سرزمین بابل بر ساحل فرات قرار دارد و اکنون (زمان مؤلف، متوفای ۶۲۶هـ) شهری است آباد، عظیم و دارای جمعیتی کثیر که در میان آنان اهل علم، فقه، ادب و کلام و اهل خیر و صلاح فراوان است (معجم البلدان، ۹۶/۲).

ابن بطوطه (۷۰۷-۷۸۱هـ) که در سده هشتم از عراق دیدن کرده است ضمن وصف دقیق خود از منطقه عراق از حله و دیدنی‌های آن سخن گفته و دیده‌های خویشتن را بدین گونه آورده است: یک روز بامداد از بئرالملاحه حرکت کردیم و پس از طی طریق به حله رسیدیم، حله را شهری بزرگ یافتیم که بر مسیر فرات امتداد می‌یافت. در این شهر

بزرگ و آباد بازارهای متعدد و متنوع و زیبا وجود داشت و در آن بازارها از هر گونه صنایع و متاع و آنچه مورد نیاز همگان بود وجود داشت و در معرض دید و خرید گذاشته شده بود؛ در اطراف شهر و داخل کوچه‌ها و خانه‌ها نخل و نخلستانهای فراوان و وسیع دیده می‌شد. اهالی شهر حله شیعه علی ابن ابیطالب و یازده فرزندش یعنی شیعه دوازده امامی و برخی از آنها گرد و برخی عرب بودند. آنان که اهل جامعین بودند عرب بودند. منظور آن که مردم بومی و اهالی اولیه آن عرب بودند. در نزدیکی بازار حله مسجدی بود که در آن پرده‌ای بلند از حریر آویخته بودند و آن مسجد را مشهد حضرت صاحب الزمان، امام دوازدهم شیعیان می‌خواندند. مؤمنین آن شهر بر مبنای عقیده و ایمان خود شبها پس از نماز از بین خود یک صد تن مرد مسلح به شمشیرهای آخته بر می‌گزیدند تا نزد امیر شهر روند و از او اسب بگیرند و به سوی مشهد صاحب الزمان روانه شوند؛ پس از گرفتن اسب و حرکت به سوی مشهد پیشاپیش آنان طبل، شیپور و بوق نواخته می‌شد و از آن یک صد تن نیمی از پیش و نیم دیگر به دنبال حرکت کرده و هنگامی که در مقابل در مشهد صاحب الزمان می‌رسند مؤدب می‌ایستند و آواز می‌دهند: «بِاسْمِ اللَّهِ اَی صَاحِبِ الزَّمَانِ بَیْرُونَ اَی کَی ظَلَمَ وَ جَوْرَ وَ تَبَاهَى هَمَّه جَا رَا فَرَا گَرَفْتَه اَسْت؛ وَ قَوتِ اَن اَسْت کَه بَاز اَبی». ابن بطوطه سپس می‌افزاید: مردم حله بر این عقیده‌اند که امام دوازدهم شیعیان فرزند امام حسن عسکری (ع) هنگامی که خداوند مصلحت و مقتضی بداند از این مسجد و این مشهد خارج شده و ظهور خواهد کرد (سفرنامه، ۲۱۴).

قلقشندی نیز به مطلبی اشاره کرده که دیده‌های ابن بطوطه را تأیید می‌کند، وی می‌نویسد: برخی از شیعیان دوازده امامی بر این باورند که محل غیبت ولی عصر (عج) شهر حله است و می‌افزاید: امام دوازدهم در سنین کودکی همراه مادر خود به حله رفته و داخل سردابی شده و از انظار غایب گردیده است و بسیاری از مردم این شهر از اول شب به محل مذکور آمده و تا پیش از طلوع خورشید یکصد می‌گویند: «ایها الامام قد کثر الظلم و ظهر الجور فاخرج الینا» (صبح الاعشی، ۱۳/۲۲۹).

چنانچه روایت قلقشندی را صحیح بدانیم لازم می‌آید که آن را به نحوی توجیه کنیم، زیرا چنانکه در صفحات پیش دیدیم حله مورد بحث ما از اواخر سده پنجم پدید آمده و

قبل از آن جامعین و محلّ سباع و وحوش و اشجار بوده است؛ به خصوص که در معنی لغوی حلّه آمده است: نزول و فرود آمدن یک قوم به محلی را حلّه گویند (به معنی لغوی حلّه رجوع شود) و این منطقه را بدلیل نزول بنی مزَیْد که در سده پنجم صورت گرفته بود حلّه بنی مزَیْد یا حلّه سیفیة گفته‌اند؛ بنا بر این مراسم و اذکاری که مردم به عنوان امام دوازدهم و غیبت او در حلّه اجرا می‌کردند باید نادرست باشد و یا آن که حلّه دیگری محل غیبت او بوده است و یا آن که در همان جامعین و داخل اشجار در ساحلی رود فرات از نظرها غائب گردیده بوده است و در سالهای غیبت یعنی اواسط سده سوم در این منطقه آبادی و ساختمان مسکونی وجود داشته که دارای سرداب بوده است. آنچه مسلم است از آغاز نشر اسلام تا نیمه‌های سده اول، این منطقه محلی غیر مسکون ولی مشجر بوده و در اثر همجواری با رود فرات سرسبز و خرم به نظر می‌آمده است، زیرا در روایت ابو بصیر از امام صادق (ع) از اصبح بن نباته صحابی معروف و یکی از یاران مخلص حضرت امام علی بن ابیطالب (ع) آمده است:

در سال ۳۶هـ که حضرت علی (ع) در عراق و کوفه گرفتار مقابله با معاویه بن ابی سفیان بود، روزی هنگام حرکت به سوی صفین در کنار تلی در ساحل رود فرات که به تل عربیر یا عزیز معروف بود برای استراحت توقف فرمودند، اصبح بن نباته می‌گوید: من در خدمت او و همراه او بر بالای تل بودم. از بالای تل صحرای وسیع و سرسبزی را که پوشیده از اشجار گوناگون و گیاهان انبوه بود، نظاره کردیم، حضرت پس از نگاهی عمیق و معنی‌دار متعجبانه فرمودند: عجب شهری؟ اصبح می‌گوید: من که شهری نمی‌دیدم با خود گفتم: حتماً در گذشته در این منطقه شهری وجود داشته است و اکنون آثار و ابنیه آن محو و نابود گردیده است. از این رو از آن بزرگوار سؤال کردم: ای سرور من، می‌بینم که از شهری سخن می‌گویید و از محلی یاد می‌کنید که شگفت‌انگیز بوده است. آیا در قدیم این محلّ آباد و دارای شهری بوده است؟ فرمودند: نه، ولی در آینده در این محل شهری به وجود خواهد آمد و در آن مردمانی نیک نهاد و پاک سرشت خواهند زیست و شهری بنا خواهند کرد که حلّه نامیده خواهد شد و آن را مردی مؤمن از طایفه بنی اسد آباد و معمور خواهد ساخت (مجلسی، بحارالانوار، ۲۲۳/۵۷، باب السماء والعالم). چنانچه این روایت درست باشد بعید نیست که مولی‌الموحّدین به سابقه این منطقه و شهر بابل و

مسائل مربوط به آن و سلاطینی که در آن حکومت کرده‌اند نیز نظر داشته است. به هر حال مورخان و جغرافی نویسان اتفاق دارند که حله یکی از شهرهای بزرگ مذهبی و مقدس بوده و از اواسط سده پنجم به صورت شهری آباد در آمده و از نظر مرکزیت علمی و وجود عالمان مبرز و استادان بزرگ از اهمیت ویژه برخوردار بوده است و از دور و نزدیک طالبان علم جهت تحصیل در فقه، اصول، کلام و ادب بدان ناحیه روی می‌آوردند. از نظر اقتصادی و تجاری نیز چنانکه مرور کردیم بازارهای پررونق داشته و مرکز نسبتاً مهمی جهت تجارت محسوب می‌شده است.

چنانکه خواهیم دید این شهر تا سده دهم آباد و محل رفت و آمد علما و متکلمین بوده و شرح احوال علمای آن که به برخی از آنان در پایان این مقال اشاره خواهد شد، نشان می‌دهد که این شهر تا اوائل ظهور صفویه شهری برپا و بر جا بوده و پس از گسترش دولت صفوی تحت الشعاع شهر مقدس نجف اشرف قرار گرفته و به صورت دهکده‌ای در آمده است، چنانکه آیه الله حاج ملا علی علیاری که به دیدن و زیارت حله و قبور علمای آن دیار سفر کرده آن را دهکده‌ای وصف می‌کند که آثار و قبور بزرگان آن از عظمت گذشته آن حکایت می‌کند (بهجة الامال، ۲/ ۵۲۵).

بانی حله و آبادکننده آن

منطقه جامعین که بیشه‌زار و جنگلی بیش نبود، در اواسط سده پنجم مورد توجه طایفه بنی مزید یا بنی اسد که بیشتر در مصر، خوزستان عراق و غیره می‌زیستند واقع شد. ابن خلدون می‌گوید: بنی مزید طایفه‌ای از بنی اسد بن خزیمه بودند که در بغداد، مصر، تا نجد متفرق بودند و در حله حکومتی تشکیل دادند (تاریخ، ۴/ ۲۷۶). این طایفه به دلیل اعتقاد به مذهب شیعه و ارادت به اهل بیت عصمت و طهارت (ع) نخست به آل بویه که شیعی مذهب بودند پیوستند و مورد حمایت آنان قرار گرفتند و همانگونه که از پیش اشاره شد، پس از انقراض آل بویه به آل سلجوق روی آوردند.

توسعه امارت و قدرت این دودمان عمدتاً در عصر امارت منصور بن دُیس بن علی بن مزید مکتبی به ابوکامل افزایش یافت. ابن‌اثیر ضمن شرح حوادث سال ۴۷۹ هجری می‌نویسد: در این سال بهاء‌الدوله ابوکامل که قدرت و شوکت بسیاری به دست آورده

بود و با بلاد بغداد، شام و غیره ارتباط سیاسی و تجاری داشت وفات کرد. وی اهل فضل، ادب و شعر بود و او را امیر بادیه عراق و صاحب حله می‌گفتند. چون خبر فوت او به بغداد رسید، خلیفه عباسی ابوالغنائم نقیب سادات را جهت تسلیت و تغریت نزد فرزندش صدقه بن منصور فرستاد. وی از سوی ملک‌شاه سلجوقی نیز مورد تفقد قرار گرفت و صدقه را والی و امیر تمام متصرفات پدرش در حاشیه فرات ساخت (کامل التواریخ، ۱۰/۵۶).

ابن‌خلکان می‌نویسد: سیف‌الدوله صدقه بن منصور پس از مرگ پدر به امارت این طایفه رسید و در سال ۴۹۵هـ شهر حله را بنا کرد و با عشیره و سپاهیان خود در آن شهر سکونت گزید. از آغاز امارت سیف‌الدوله توسعه چشمگیری در محدوده امارت و حکمرانی او پدید آمد و این دودمان توانستند در مقابل سلاجقه، خود و دیگر وابستگان خویش را حفظ کنند (وفیات الاعیان، ۲/۴۹۰).

سیف‌الدوله از این پس تحت حمایت و پشتیبانی ملک‌شاه در آمد و در حله و دیگر متصرفات خود به امارت ادامه داد. در سال ۴۸۶هـ که ملک‌شاه وفات یافت و سلطان بر کیارق جای او را گرفت، سیف‌الدوله به او پیوست و روز به روز بر قدرت و شوکت و سلطه او در سواحل فرات به ویژه بر واسط و کوفه افزوده شد تا آنکه ابوالمحاسن دهستانی سبب جدائی سیف‌الدوله و سلطان بر کیارق گردید. ابن‌اثیر ضمن شرح حوادث سال ۴۹۴هـ به قدرت بالای صدقه بن منصور سیف‌الدوله در حله سیفیه و اطراف آن اشاره می‌کند و می‌گوید: دهستانی وزیر بر کیارق نامه‌ای به او نوشت و از او چندین ملیون دینار خراج یا مالیات عقب افتاده را مطالبه کرد و توسط نامه‌رسان پیام داد که چنانچه در ارسال مبلغ خواسته شده اهمال و سستی رخ ندهد، مشکلی پیش نخواهد آمد، در غیر این صورت با ارسال سپاهی مجهز آن را وصول خواهد کرد. سیف‌الدوله با دریافت پیام دهستانی خشمگین گشت و نام بر کیارق را از خطبه حذف کرد و به جای آن نام سلطان محمد برادر او را در خطبه آورد. چون بر کیارق از این تغییر آگاه شد به استمالت و دلجوئی سیف‌الدوله پرداخت و او را به حضور طلبید، ولی سیف‌الدوله خواست او را فی‌الحال اجابت نکرد و رفتن به حضور او را مشروط و موقوف به تسلیم دهستانی کرد. علاوه بر این به دنبال عدم اجابت دعوت بر کیارق، والی او را نیز از کوفه

اخراج کرد و فرد دیگری را از جانب خود بر آن شهر ولایت داد. از این تاریخ رابطه او با بر کيارق قطع و با سلطان محمد سلجوقی همراه و یکدل گردید، ولی سر انجام بنابر روایت ابن اثیر در سال ۵۰۱ هـ و به روایتی دیگر در سال ۵۰۴ هـ به فرمان سلطان محمد کشته شد (کامل التواریخ، ۱۱۴/۱۰، ۱۶۵).

خواند میر (۵۴۱/۲) و امین (۳۸۶/۷) هر یک فصل مشبعی پیرامون صدقه بن منصور صاحب حلّه، تشیع و خصال پسندیده او آورده‌اند و او را مردی کریم النفس، ادب دوست، پذیرای رجال علم، توقیر کننده فقها، وصف کرده و آبادانی شهر حلّه و تشکیل مجامع علمی در آن دیار را مرهون همت والای او دانسته‌اند.

قاضی نورالله شوشتری (مجالس المؤمنین، ۳۵۰/۲) نیز خاندان بنی اسد را مورد تجلیل و ستایش قرار داده، می‌گوید: بنی اسد که ایشان را بنی مزید نیز گفته‌اند از قدیم‌الایام شیعی مذهب بوده و خدمات شایانی به جهان تشیع کرده‌اند، ولی فی الحال یعنی در زمان مؤلف (۱۰۹۱دق) ایشان را شوکتی نمانده است و در میان اعراب خوزستان متفرق و هر گروه از ایشان به طایفه‌هایی از اعراب مذکور پناهنده و نسبت به مذهب و عقائد شیعی خود راسخ مانده‌اند و توجه این دودمان در آغاز امارت به آل بویه مؤید تشیع آنان است (برای تفصیل بیشتر نک: خواند میر، ۵۴۲/۲).

چنانکه اشاره شد سیف‌الدوله در حالی که با عمارت حلّه در صحرای وسیع و باریک جامعین چراغی افروخته و عاشقان علم و فضیلت و پیروان اهل بیت عصمت و طهارت (ع) را پیرامون آن گرد آورده بود، در سال ۵۰۱ هـ یا ۵۰۴ هـ به دست سپاهیان سلطان محمد به قتل رسید و سر او را به نزد او بردند.

نویری و ابوالفداء، پیرامون کشته شدن سیف‌الدوله و انگیزه آن می‌نویسند: یکی از صفات برجسته او حمایت از اسیران و فراریان سیاسی از چنگ قدرتهای خونخوار و ظالم بود. یکی از نمونه‌های آن، حمایت و پناه دادن به ابودلف سرخاب بن کیخسرو صاحب ساوه و فرمانروای آن بود که مورد خشم سلطان محمد واقع شده بود. ابودلف ساوه را به سوی حلّه ترک کرد و به سیف‌الدوله پناهنده شد. از سوی دیگر ابو جعفر محمد بن عمید بلخی که از نزدیکان و اُمناى سلطان بود به جهاتی که معلوم نیست با سیف‌الدوله در افتاد و نزد سلطان به سعایت از او پرداخت و اتهامات ناروایی به او وارد

ساخت. از جمله به سلطان گفت: در سایه حمایت و پشتیبانی تو، سیف‌الدوله به دولتی عظیم و ملکی وسیع و قلمروی گسترده دست یافته و بر اثر درآمدهای بصره و واسط که به او واگذاشته‌ای کارش به جایی رسیده است که به سلاطین، خلفاء و بزرگان و به ویژه دشمنان تو و کسانی که از چنگ تو می‌گریزند، پناه می‌دهد و از همه این گناهان بزرگتر معتقد به عقائد باطنیه و مروّج آن مذهب است و یکی از پناهندگان به او ابودلف سرخاب بن کیخسرو است که نسبت به شما نافرمانی می‌کند و اکنون از تو گریخته و در پناه او نشسته است. این سعایت در سلطان اثری عمیق گذاشت و به سیف‌الدوله پیام داد که ابودلف را نزد من اعزام دار؛ امّا سیف‌الدوله نه تنها او را تسلیم نکرد، پیامی در پاسخ داد که سلطان محمد را گران آمد: پاسخی که من در جواب خواسته او می‌دهم پاسخی است که ابوطالب عموی پیامبر به قریش و دشمنان او داد. هنگامی که قریش از ابوطالب خواستند که برادرزاده خود را تسلیم کند، گفت: پیشنهاد عادلانه‌ای نکردید پسر خود را به دست شما دهم تا بکشید و پسر شما را بگیرم و پرورش دهم؟ هر که به او تعرض کند با شمشیر من رو به رو و طرف است (نهایة الارب، ۳۶۴/۲۶؛ اخبارالبشر، ۲/۲۲۲). این پیام از سوی سیف‌الدوله تقریباً اعلام مقابله با سلطان محمد سلجوقی بود.

سلطان نخست او را به حضور طلبید و خلیفه عباسی المستظهر بالله نیز به سیف‌الدوله پیام داد که از مخالفت با سلطان حذر کند، ولی سیف‌الدوله به فرستاده خلیفه گفت: من در طاعت اویم، ولی از جمع شدن با او بیم دارم.

سلطان خود کس فرستاد و از او استمالت کرد، ولی سیف‌الدوله پاسخ داد: اصحاب سلطان قلب او را نسبت به من فاسد کرده و حال او را تغییر داده‌اند و چنانکه از این پیش با من بود، اکنون نیست و این کاری است که حسودان کرده‌اند. در عین حال سیف‌الدوله فرزند ارشد خود دُبیس را آماده ساخته بود که همراه هدایای قابل توجهی نزد سلطان رود و پوزش بخواهد، ولی خبر یافت که سپاه سلطان عازم رویارویی با او است.

سیف‌الدوله از نظر قدرت و توان نظامی به جایی رسیده بود که بتواند سپاهی مجهز به نبرد با سپاه سلطان بفرستد. وی در حملات اولیه هم سپاه سلطان را شکست داد و جماعتی از بزرگان و فرماندهان او را به اسارت گرفت. امّا این پیروزی او را مغرور ساخت و ضمن آن که فرزند خود را از رفتن نزد سلطان منصرف کرد، و به پیام خلیفه

عباسی هم وقعی نهاد و از استرداد اسیران و اموال به سلطان سر باز زد و به تشویق برخی از سران سپاه خود، مانند سعید بن حمید و چند تن دیگر از آشتی با سلطان امتناع کرد و به نبرد با او ادامه داد تا آنکه مغلوب و کشته شد و سرش را برای سلطان بردند (ابن اثیر، ۱۰/۱۸۷، ۱۸۶).

ابن اثیر اضافه می‌کند: پس از کشته شدن صدقه و چندین هزار تن از سپاهیان و یاران او، فرزندش دُبیس بن صدقه و سرخاب بن کیخسرو دیلمی که این فاجعه به خاطر او رخ داد، اسیر گردیدند و آنان را نزد سلطان بردند. دُبیس از سلطان امان خواست. سلطان گفت: من عهد کرده‌ام که هیچگاه اسیران خود را به قتل نرسانم، مگر آنکه بر عقیده باطنیه باشند؛ تو نیز اگر باطنی نباشی در امان خواهی بود (ابوالفداء، ۳/۲۲۳).

ابن جوزی ضمن اشاره به مطالب یاد شده می‌افزاید: سلطان سلجوقی با سپاهی متجاوز از بیست هزار نفر در ماه رجب سال ۵۰۱ هـ به سوی سیف‌الدوله حرکت کرد و سیف‌الدوله نیز با سپاهی که فرماندهی آن را به پسرش دُبیس سپرده بود و جماعتی از اکراد و خود وی، در حالی که سرخاب (سهراب) در کنار او بود، آماده نبرد با سپاه سلطان محمد گردید.

ابن جوزی در ادامه مطلب می‌گوید: اسب صدقه بن منصور به گِل فرو رفت و تیری از سپاه دشمن بر پشت او اصابت کرد و غلامی بنام بزغش از قبیلهٔ سعدیه او را از اسب فرود آورد و سر او را از بدن جدا کرد و نزد سلطان محمد فرستاد. این واقعه بعد از نماز ظهر روز جمعه نوزده رجب سال ۵۰۱ هـ اتفاق افتاد. بدن صدقه را در کربلا در جوار حسین بن علی (ع) دفن کردند. ابن جوزی در وصف صدقه می‌گوید: وی مردی کریم، صدوق و متقی بود، تا جایی که در تمام عمر مشروب ننوشیده، عمل منافی عفت مرتکب نشده بود و اموال کسی را مصادره نکرد، (المنتظم، ۱۷/۱۰۹).

نکته‌ای که اشاره بدان لازم می‌نماید آن که بنا بر روایت ابوالفداء نسبت شهر حله به سیف‌الدوله شایان تأمل است، زیرا پیش از تاریخی که برای آبادانی حله ذکر گردیده، یعنی قبل از سال ۴۹۵ هـ حتی در زمان پدر سیف‌الدوله که او را امیر حله و صاحب حله لقب داده‌اند، حله معروف بوده است (المختصر فی اخبار البشر، ۲/۲۲۳). نکته قابل تأمل دیگر آنکه شهر حله که در اواخر سدهٔ پنجم به عنوان حله سیفیه شهر عظیمی بوده

ممکن نیست که در مدتی کوتاه آن هم در آن زمان از صورت صحرا و جنگلی که مأوای و حوش و سباع بوده به شهری به آن عظمت تبدیل شده باشد، مگر آن که بگوئیم که خاندان بنی مزید از اوائل سده مذکور به آن منطقه کوچ کرده و ضمن سکونت در بادیّه عراق به آبادانی حلّه پرداخته‌اند و در تاریخ ۴۹۵ هـ سیف‌الدوله آنجا را رسماً مرکز امارت و فرمانروایی خود انتخاب و به ساختن بناهای مجلل و قصور زیبا اقدام کرده است.

به هر حال پس از کشته شدن صدقه فرزند دیگر او را بنام بدران بن صدقه بن منصور ملقب به تاج‌الله به حلّه گریخت و تا جایی که توانست از اموال و جواهرات و نفائس اشیاء و کتابهای گرانبها برگرفت و همراه همسر و مادر (همسر سیف‌الدوله) و زنان دیگر از حلّه به بطیحه گریخت و در پناه ابوالزوجه خود مهدّب‌الدوله ابوالعباس درآمد. بدران همانند پدر خود کریم‌النفوس، عادل، رعیت‌پرور، امین و جامع خصال پسندیده بود، سلطان محمد از بغداد امان‌نامه‌ای به بطیحه برای همسر سیف‌الدوله فرستاد و او را به حضور خود دعوت کرد. هنگام ورود این زن به بغداد سلطان دستور داد جماعتی از اعیان به دیدار او روند و از او تجلیل کنند؛ به دُییس فرزند ارشد سیف‌الدوله نیز اجازه داد که به دیدار مادر رود. سپس همسر سیف‌الدوله را به حضور طلبد و ضمن اظهار پشیمانی از قتل شوهرش به عذر خواهی پرداخت و گفت: علاقه داشتم صدقه خود نزد ما می‌آمد تا به او نیکیهایی کنم که موجب شگفتی همگان گردد، ولی تقدیر جز این بود.. آنگاه دُییس را سوگند داد که از رفتار و اعمالی که موجب درگیری، کدروت و نزاع گردد، اجتناب کند (ابن‌اثیر، ۱۰/۱۶۹).

به دنبال قتل سیف‌الدوله صدقه بن منصور شهر حلّه دستخوش آشفتگی گشت و این آشفتگی تا وفات سلطان محمد سلجوقی (۵۱۱ هـ) ادامه یافت، زیرا فرزندان سیف‌الدوله و یاران او پس از کشته شدن پدر و یار صدیق خود، سخت خشمگین و آزرده خاطر شده، به ویژه فرزندان او در صدد انتقام خون پدر بودند، تا آنکه سلطان در سن جوانی یعنی ۳۷ سالگی وفات کرد و پس از او پسرش محمود که حدود چهارده سال داشت به جای او نشست.

سلطان جوان دُییس بن صدقه بن منصور را به حلّه اعزام کرد. با ورود دُییس به حلّه جمع کثیری از اعراب و اکراد پیرامون او گرد آمدند، ولی شدت تألم و تأثری که از کشته

شدن پدر و فرستادن سر او به بغداد، در دل داشت، او را آرام نمی‌نهاد و پیوسته طغیان می‌کرد تا آنکه در سال ۵۱۴هـ. با توصیه و گاه تهدید و تخویف از سوی خلیفه عباسی و سلطان، آرامش نسبی پدید آمد و پس از مدتی حله وضع عادی خود را باز یافت (ابن اثیر، ۲۱۴/۱۰).

ظاهراً یکی از عوامل برگشت دُییس به حله و رونق یافتن آن، دخالت سلطان سنجر و توصیه‌های او به سلطان محمود بوده است؛ زیرا ابوالفداء می‌نویسد؛ در سال ۵۲۲هـ. بین دُییس بن صدقه و سلطان سنجر دوستی استواری پدید آمد، به گونه‌ای که در تاریخ مذکور سنجر در حالی که دُییس با او همراه بود از خراسان به ری سفر کرد و سلطان محمود پسر برادر خود را به حضور طلید. چون محمود نزد او آمد وی را در کنار خود بر تخت نشاند و از او خواست تا نسبت به دُییس نیکی کند و او را به شهر خود یعنی حله سیفیه برگرداند؛ و محمود به فرمان عم خود گردن نهاد (۲۴۰/۲).

تشکیل حوزه علمیه در حله

شهر حله از نیمه‌های سده ششم به بار نشست و با تجمع علما، فقها، متکلمان و ادبا در آن رونق بسیار یافت و در این شهر نویناد شیعی نشین تأسیس مدارس، مساجد، حوزه‌های علمی، حلقات تدریس و تعلم آغاز گردید و چنانکه در صفحات قبل اشاره شد بذرهایی که در بغداد توسط فحول علما و فقهایمانند سیدمرتضی، شیخ طوسی و غیره افشاندن شده بود ثمر داد و چنانکه خواهیم دید فقه شیعه روز به روز کامل‌تر و جامع‌تر شد و مبتنی بر ادله‌ای گردید که تا عصر حاضر مبنای استنباط فروع از اصول است.

اهمیت عمده شهر حله و حوزه علمیه آن بیشتر به خاطر آن است که جایگزین حوزه و بغداد و ادامه دهنده سبک و روشی شد که پیشوایان فقه استدلالی و بنیان‌گذاران روش نوین استنباط در بغداد تأسیس کرده و استخراج مسائل و احکام فقهی را از صورت روایی به صورت استدلالی متحول ساخته بودند و نیز گسترش حلقات درس فقه بر مبنای مذاهب مختلف و تألیف کتب در زمینه مسائل اختلافی یا فقه تطبیقی که در بغداد پایه‌ریزی شده بود، پس از انحلال حوزه آن، در حوزه حله دنبال شد. خلاصه آنکه با

بسته شدن درهای حوزه بغداد و متواری شدن فقها و علما شیعه، خداوند در رحمت را در جای دیگر گشود و در سایه لطف او بر آسمان منطقه حله و حوزه جدید آن، ستارگانی بی‌غروب درخشیدند، چنانکه از آغاز تأسیس حوزه حله از اواسط سده ششم تا اواخر سده نهم هجری و تا طلوع سلسله شیعی مذهب صفویه، عالمانی تربیت شدند که برخی از آنان در ابعاد گوناگون علمی، سیاسی و اجتماعی جهان اسلام را مجذوب و مفتون خویش و آثار ماندگار خود ساختند.

حوزه علمی حله و مدارس آن از نظر شهرت بدانجا رسید که علاوه بر فقهای بومی و علمای حلی، طالبان علم حتی مجتهدان از نقاط دور و نزدیک و از کشورهای دیگر به این حوزه روی آوردند، از این جمله‌اند محمد بن مکی معروف به شهید اول که از منطقه جبرین و جبل عامل به حوزه حله پیوست و در محضر فخرالمحققین محمد بن حسن بن یوسف (پسر علامه حلی) به تحصیل پرداخت.

با مطالعه و بررسی تاریخ تشکیل حوزه علمی و فقهی حله و مطالعه احوال فقهای بزرگ آن و آشنایی با آثار به جای مانده آنان این نکته روشن خواهد شد که حوزه حله حلقه ارتباط بین فقهای عصر نوآوری و تحول فقه از روش روایی به روش استدلالی بوده است و فقهای حله راهی پیموده‌اند که رهروان آن، در سده پنجم یا از اواخر سده چهارم در آغاز آن بودند.

پس از آشنایی با مطالب یاد شده جای آن را دارد که به بیان احوال فقهای حله و آثار علمی، اجتماعی و نوآوریهای آنان پرداخته شود، ولی چون این مقال را مجالی بیش از این نمی‌باشد، در اینجا به همین مقدار بسنده می‌کنیم و به عنوان نمونه به یکی دو تن از فقهای نامدار آن خطه اشاره خواهیم کرد.

یکی از فقیهان نامدار حله که از علمای دوره نخستین آن خطه است، محمد بن ادریس حلی (۵۴۳-۵۹۸هـ) مؤلف کتاب السرائر است. این فقیه بزرگوار به طور دقیق نظریات سیدمرتضی را از نوشته‌های او برگرفته و مورد تجزیه و تحلیل قرار داده است. سیدمرتضی از فقهایی است که معتقد است پس از گذشت زمان اخبار و احادیث قابلیت اعتماد را از دست داده و در استنباط احکام فقهی قابل وثوق نیستند، مگر آنکه به حد تواتر رسیده باشند. بنابر این لازم است که فقها از علم اصول و اصول عملیه و عقلیه

استمداد جسته و احکام را از آن طریق به دست آورند. ابن‌ادریس نیز در آغاز کتاب فقهی خود یعنی کتاب السرائر می‌گوید: در عصری که دستیابی به معصومین (ع) میسر نیست بر فقیه لازم است که پس از کتاب خدا و سنت متواتره معصومین (ع) و اجماع جامع الشرائط، از اصول عقلیه و قواعد اصولی پیروی کند. در واقع کتاب السرائر نه تنها دنبال آرای سیدمرتضی و شیخ طوسی است بلکه تفسیر و توضیح نکاتی است که در عصر پیشینیان هنوز به کمال خود نرسیده بود (روضات الجنات، ۲۰۷/۷ و ...).

پس از ابن‌ادریس شخصیت‌های مبرز دیگری در حوزه حله ظهور پیدا کردند که هر یک نه تنها مکمل آرای گذشتگان گردیدند بلکه خود نیز نظرات جدیدی در فقه شیعه ارائه کردند، مانند شیخ نجم‌الدین ابوالقاسم جعفر بن حسن معروف به محقق حلّی (د ۶۷۶هـ) که از مفاخر جهان تشیع و از مراجع بزرگ فقه و اصول بوده و ضمن تألیف دهها اثر ماندگار صدها عالم و مجتهد تربیت کرد. وجود این فقیه بزرگ سد استواری در برابر هجوم و حمله مغول به حله و حوزه علمی آن بود، زیرا ورود مغول به عراق همزمان با شکوفایی و گرمی جلسات درس محقق بود. هلاکو که از طریق خواجه نصیرالدین طوسی با حله و وضع علمای آن آشنایی یافته بود، هنگامی که جمعی از رجال حله پیش یکی از سرداران او رفتند و ضمن تعهد عدم تعرض و عدم رویارویی با مغول، امان خواستند، این سردار با نظر موافق، نظر هلاکو را جلب کرد و به شهر حله و علمای آن امان داد. این نعمت بیشتر به خاطر وجود محقق حلّی در آن شهر بود (بهجة الامال، ۵۱۴/۲).

منابع:

- ابن‌اثیر جزری، عزالدین، تاریخ‌الکامل، چاپ قدیم، بی‌تا.
 ابن‌بطوطه، شرف‌الدین ابو عبدالله محمد بن عبدالله طنجی، سفرنامه ابن‌بطوطه، ترجمه دکتر محمد علی موحد، تهران، بنگاه نشر کتاب تهران، ۱۳۳۷ ش.
 ابن‌تغری بردی، جمال‌الدین ابوالمحاسن یوسف اتابکی، النجوم الزاهرة فی ملوک مصر والقاهرة، مصر، انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد قومی، بی‌تا.
 ابن‌خلکان، شمس‌الدین احمد، وفيات الاعیان و انباء انباء الزمان، قم، انتشارات رضی، ۱۳۶۴ ش.
 ابن‌منظور افریقی، ابوالفضل جمال‌الدین محمد بن مکرم، لسان‌العرب، بیروت، دار صادر،

بى تا.

ابن قتيبه دينورى، عبدالله بن مسلم، المعارف، با مقدمه ثروت عكاشه، قم، انتشارات شريف
رضى، ١٣٧٣ش / ١٤١٥ق.

ابوالفداء، عمالدين اسماعيل، المختصر فى اخبار البشر، مصر، انتشارات خطيب و شركاء،
بى تا.

اعتماد السلطنه، محمد حسن خان، مرآة البلدان، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ١٣٦٨ش.
امين، سيدمحسن، اعيان الشيعة، تحقيق حسن امين، بيروت، انتشارات دايرة المعارف،
١٤٠٣ق.

اعتماد السلطنه، محمد حسن خان، مرآة البلدان، انتشارات دانشگاه تهران، ١٣٦٨ش.
خواند مير، غياث الدين بن همام الدين حسنى، تاريخ حبيب السير فى اخبار افراد البشر،
تهران، انتشارات خيام، ١٣٣٣ش.

خوانسارى، مير سيدمحمد باقر، روضات الجنات. ترجمه ساعدى، تهران، انتشارات
اسلاميه، ١٣٩٧ق.

عليارى، حاج ملا على تبريزى، بهجة الآمال فى شرح زبدة المقال، قم، انتشارات بنياد
فرهنگى كوشانپور، ١٤٠٧ق.

قاضى نورالله شوشترى، مجالس المؤمنين، تهران، انتشارات اسلاميه، ١٣٧٥ق.
قلقشندى، شهاب الدين احمد، صبح الاعشى، تحقيق يوسف على طويل، بيروت،
١٤٠٧ق / ١٩٨٧م.

مجلسى، علامه محمد باقر، بحار الانوار، بيروت مؤسسة الوفا ١٤٠٣ق.
نويرى، شهاب الدين احمد بن عبدالوهاب، نهاية الارب فى فنون الادب، مصر، انتشارات
وزارت فرهنگ و ارشاد قومى، بى تا.

ياقوت، شهاب الدين ابو عبدالله حموى، معجم البلدان، بيروت، انتشارات دار صادر،
١٣٧٤ق / ١٩٥٥م.